

نمایند، و امیر صاحبقران را گرفته، در عوض مکافات که به فتحعلی‌خان قاجار و خصال
و تسامح که اشعار بدان فرموده بودند، به عمل بیاورند و بعد از تمهید جمعیت عساکر
و لشکر فارسی و عراق روانه ولایت آذربایجان گردند.

جمعی از سرکردگان ترکمان تبریز و مقدم مراغه و افشار [ارومیه] به خدمت
بندگان اعلیٰ مشرف [شده]، و هریک از راه خوشامدگویی درآمد، و زبان به ثنای
پادشاهی گشاده و به نفرین و تنقید صاحبقرانی اشتغال نمودند. و آن پادشاه و الاجاه نیز
فریفته سخنان پر آب و زنگ آن قوم جفاکار گردیده، روانه ایروان و قارص گردیدند.
و بعد از کیفیت احوال آن نواحی روانه همدان گردیدند.

و احدی که از راه اخلاص به حاجت بندگان با اختصاص درآمد، و به درگاه بندگان
اعلیٰ نیامد و پروخان افشار بود که برادر خود را فرستاد و خود از آمدن ایا نمود
و [شاه] مکرر می فرمود که: «بعد از تشبیه معاندین رومیه، جماعت افشار را قتل
و اسیر نموده، دمار از روزگار نادر بدکردار بر آورم!» و به همین خیالات فاسده ممالک
قلمو و علیشکر و آذربایجان را از دست داده، شب و روز در مقام بیعاری و بی ناموسی
درآمده، به می خوردن و فسق و فجور کردن اشتغال دارد.»

القصة چندان سخنان شکایت آمیز فتنه انگیز تقریر نمودند، که امیر صاحبقران
کینه و عداوت بندگان صفوی نشان را بر دل خود قرار داد. و از منزل کاشان با سپاه
بیکران در حرکت آمده روانه اصفهان گردیدند.

و درین راه هریک از امرا که وارد رکاب می شدند، زبان به مذم و شکوه و قدح آن
حضرت گشاده، حالی رای عالم آرای صاحبقرانی نموده، از بسکه آن نمک بحرامان
اجاق صفویه سخنان خوشامد آمیز فتنه انگیز تقریر نمودند، صاحبقران زمان
به خوف افتاد، که مبدا در حین ورود دارالسلطنه اصفهان علی القفله نقصان چنانی
به [هم] رساند.

اما بندگان صاحبقران، همیشه اوقات بقدر هزار نفر نامداران رستم و ش و دلیران
اسفندیارکش انتخاب نموده، اسم آن جماعت را «همیشه کشیک» نهاده [بود] که همیشه
و علی الدوام در دربار صاحبقران و کشیکخانه همایون حاضر باشند، و دقیقه ای از درگاه
معلی غایب نباشند.

القصة نواب صاحبقران با جهان جهان اندوه و کینه روانه دارالسلطنه اصفهان
شد.

و در آن روز دوازده هزار جزایری یراق طلا و نقره در رکاب و الا بود، و شش
هزار و چهارصد نفر یساول و ریکا، چهارصد نفر شاطر با کمر خنجر طلا و مرصع، و
چهارصد و هشتاد نفر جاوشان و نقیبان بلند آواز، که «الشمس و اللیل و النهار، الملك لله
و احد القهار» در پیش پیش گفته می رفتند. و چهارصد و چهل و چهار رأس اسب شامی
و رومی با دیکدکی گلابتون و ریشة مروارید به رسم جنبیت کشیده می بردند. و چهارصد
علم اژدها پیکر نادری به شقه های دیبا و زربفت کشیده، از قفای سر چون قبه مهر و ماه
افراشته، با پنجاه و هشت علم شیر پیکر دیگر می بردند.

در سنین و بنین سپاه، سرداران و سرکردگان صف بر صف بسته، از قفا چون
هژبر دمان و لره شیر دوران می آمدند. غرض اینکه سپاه خراسان چون دریای جوشان
در قفای صاحبقران، به شیدیزهای پرستیز مهمیز خارخار انگیز آشنا نموده، به نحوی
در حرکت بودند که زمین و زمان چون کوره حدادان در جوش و خروش بود.
از آن جانب، چون خبر حرکت رایات خورشید غلامان نادری را بدین ائانه
و دیدب به عرض شهریار کیوان اقتدار شاه طهماسب رسانیدند، به خوف افتاده، باجمعی
از غلامان و ندیمان خاص از اصل قلعه اصفهان در حرکت آمده، روانه قریه سرچشمه،
که در دوازده فرسخی آن بلده می باشد، تشریف شریف ارزانی فرمود.

و با خاصان خود مشورت نمود که هرگاه صاحبقران دوران اراده بد در خاطرش
نسبت به اجاق صفویه علیه خطور کند، از مکان مذکوره به سمت فارس یا رشت و لاهیجان
رفته یا [به] دیار روم و فرنگ برود. و به همین اراده بدان حدود عبور نمود.
چون صاحبقران دوران وارد خارج قلعه اصفهان گردیده، نزول اجلال فرمود،
جمیع خوانین واعزه واعیان بندگان صفوی غلامان وارد درگاه عز و جاه گردیدند. و
مقدمه [رفتن بندگان] اقدس را به قریه سرچشمه حالی رای جهان آرا نمودند.

نواب صاحبقران، جمعی از ندیمان خاص واعیان با اختصاص بندگان اعلی را روانه
خدمت فلک رفعت اقدس نمود، که بعد از ورود به پایه سریر عرش نظیر عرض
نمودند که: باعث ورود صاحبقران اراده خدمتگزاری و اخلاص شعاری است، که از دیار
خراسان وارد اصفهان گردیده، که متمدن رومی و فرنگی را تنبیه بلیغ و زجر بیدریغ
نموده، ولایتی را که به تصرف طایفه رومیه در آمده، به نیروی اقبال ابدعآل صفوت آیات
از آن قوم تبه کار به ضرب شمشیر آبدار گرفته، به تحت [اختیار] بندگان در آورده،
ونامی در عرصه روزگار چون شیخعلی خان و مرشد قلی خان و با چون رستم داستان
گذاشته، آبروی به جهت خود حاصل نمایند!

بندگان اعلی در جواب سرکردگان خود فرمود که: آنچه شما تقریر می نمایند،
خلاف مدعای نادر دوران است. و خیال آن دارد که مرا به قید حبس در آورده، مملکت
ایران را خود متصرف شود. و قطع سلسله صفوی را نماید.

هر چند آن پادشاه مظلوم برگشته روزگار، به ندیمان صاحب وقار تقریر قید خود
نمود، سرکردگان عرض می نمودند که: کی گذاریم که آن تواند خیال فاسدی نماید؟
بسکه سخنان فریب انگیز حیل آمیز نمودند، این معنی باعث ملال طبع همایون
گردیده، ناچار از ستم این چرخ جفاکار به اتفاق آن قوم بی اعتبار عازم اصفهان گردید.
و بعد از ورود [شاه] به اصل عمارات شاهی، صاحبقران دوران از نواحی مذکوره
در حرکت آمده، در چهار [باغ] هزار جریب، سزاق جاه و جلال به اوج فلک دوار
رسانید.

و یوم دیگر چهار پنج هزار نفر از نامداران اسفندیار نشان را برداشته، وارد
خدمت لازم المسرت نواب اقدس، و به شرف دستبوس آن حضرت مشرف شد. و سخنان
اخلاص آیین نسبت به اجاق سپهر قرین تقریر نمود که: «به نیروی اقبال ابدعآل دمار از

روزگار طایفه رومیه در آورده، و عنقریب وجود آن جماعت را به نحوی پراکنده نمایم که احدی از ایشان در نواحی ایران ظاهر و نمایان نگردد. و هر چند که در خصوص مجادلهٔ بندگان اعلیٰ از تقدیرات فلک الافلاک بود، و به سعی و جهد بعضی از هنگامه طلبان صاحب وقار و سرکردگان بی اعتبار این واقعه رخ نمود، امید این غلام این است که از توجهات پلانهای شاه در این زودی ممالک ایران را به تصرف اولیای دولت قاهره در آورده، روسخی حاصل نمایم»

و چندان سخنان محبت آمیز عرض نمود، که بندگان اعلیٰ بالمره خاطر جمع شده، مجدداً عنان اختیار و فرماندهی ممالک ایران را به نواب صاحبقرانی داد. و آن دانای زمان و آن یگانه گوهر ایران، از خدمت بندگان مرتضوی نشان مرخص، و وارد بارگاه عز و جاه خود گردید.

یوم دیگر اعلیحضرت ظل یزدانی با جمهور سیاه و با بخت نارسا به عنوان ملاقات بندگان صاحبقران در حرکت [آمده]، وارد [چهار] باغ هزار جریب گردید و امیر کشورگیر در رکاب ظفر انتساب پیاده تا پارگاه بلند ارتفاع آمده، بر متکای دولت تکیه زد. و در آن [روز] مجلس شاهانه و جشن ملوکانه ای مرتب فرمود، که چشم بینندهٔ روزگار و گردش لیل و نهار چنان ندیده بود.

چون در محل چاشت ما حضری به حضور اعلیٰ آوردند، رغبت فرموده احتیاط نمود، که مبادا حسب فرمان قضا [جریان] صاحبقرانی زهر هلاهل و داروهای سم داخل نموده باشند. و از بی التفاتی نواب اقدس به حضری، صاحبقران دوران را عداوت بر قساوت افزوده در [فکر] تدارک آن افتاد.

چون از ماکول فارغ شدند، بندگان صفوی بارگاه ارادهٔ آن نمود که معاودت به ممالک خود نماید. نواب صاحبقران به خدمت آن حضرت [عرض] نمود که: استدعای این غلام این است که امروز چون کلبهٔ فقیر را روشن، و پرتو افکن خورشید این گلشن نموده، امروز در عمارات هزار جریب به بزم خاص اشتغال ورزند. جمعی سازنده و نوازندهٔ خراسانی را با پسران ماهسیما و دختران خورشید لقا آورده ایم که با نواب اقدس صحبت داریم. و به این جهت سربندگان راسخ البنیان را به اوج عزت رسانیده، مباحی و سرافراز فرمایند.

چون خاطر اقدس همیشه متعلق به سازنده و مهوشان ساده می بود، قبول این معنی نموده، از بارگاه نادری به عمارات هزار جریب تزلزل نمود. و بعد از ترتیب بساط مسی نواب، بندگان اعلیٰ فرمود: سازنده که از خراسان آورده اند حاضر نمایند.

صاحبقران دوران به مخارج عمارات که کشیکخانهٔ حکام و سلاطین ایران بود آمده، به آواز بلند به امرا و خوانین عراق خطاب فرمود که: «شما طایفهٔ بی عاقبت بسکه با بندگان اعلیٰ به لُهو و لعب اشتغال نموده اید، حال به عادت هر روزه از ما پسران ماهسیما و دختران خورشید لقای خراسانی مطالبه می نمایند و چنین مذکور می شود که به استصواب شما امرا خجالت ما را بر خود لازم نموده. به نحوی بازخواست نمایم که عبرت عالمیان گردد»

چون حکام و سرکردگان این سخن از صاحبقران زمان شنیدند، همگی از خوف غضب نادری بهارزه درآمده عرض نمودند که: «ما نیز از کردار و افعال آن همیشه در عذاب بودیم. و این مردی است بیخرد، و پادشاهی است بی‌مند، و افعال و کردار آن حمل بر سودا و مالیخولیا دارد. و ما سرکردگان عراق از اول خواهش پادشاهی آن داشتیم. اما چون صاحبقران زمان اراده تاج‌بخشی در خاطر والا رسوخ داشت، ناچار همگی گردن به طوق این مدعا دادیم، و به پادشاهی آن رضا شدیم، و ما تمامی غلام یا اخلاص صاحبقرانیم!»

چون از مضمون مودت مشحون کلام سرکردگان مطلع گردید، فرمود که: «هرگاه امر پادشاهی از آن عتشی نمی‌شود، شما سرکردگان چنین مجهول بیخردی را در کار ندارید، و قدم جرات پیش گذاشته، تاج و جلیقه پادشاهی را از آن گرفته تسلیم ما ننمایید، تا کسی را که لیاقت امر خطیر سلطنت و پادشاهی داشته باشد، تعیین نمایم.»
حسنعلی‌خان معیرباشی و محمدخان بلوچ و میر ابوالقاسم کاشی و محمدعلی‌خان غلام - سوی رجیعی‌خان که ده‌ماه قبل از ورود صاحبقران زمان ترک دنیای فانی نموده بهسرای عقبی رحلت فرمود - از جا حرکت نموده، وارد حضور ساطع‌النور اعلی شده، عرض نمودند که: «قدایت شویم، عموم اهالی چنان مصلحت و کنکاش نموده‌اند، که شمار از پادشاهی بی‌دخل و مطلق‌الذممان نموده، عزل نمایند. و جلیقه و مهور را تسلیم نمایید، که برده به صاحبقران زمان بسپاریم. که به هر نحو رای عالم‌آرا اقتضا نماید پادشاه قابل عدالت‌گستر برسر اهل ایران تعیین نمایند.»

چون پادشاه مرتضوی علامات از مضمون سخنان امرای مذکور مطلع گردید، آه دردناک از سینه سوزناک کشیده فرمود که: «حال مدت دوست و پنجاه سال می‌شود که ابا عن جد ما در ممالک ایران به فرمانروایی مشغولیم. ورعیت و سپاه ازین دولت آبا و اجداد ما آسوده حال و فارغ‌بال در مه‌اد امن و امان بوده، چه خوشبها و چه محبتها که از ما ندیده‌اید. و سالهای سال و قرنهای پیشمار در ظل عاطقت و مرحمت ما آسایش گرفته، نمک پرورده این اجاق بودید. و حال به جهت ده روزه عمر بی‌اعتبار، و برای يك نفر خراسانی مردم آزار، حقوق چندین ساله ما را فراموش نموده، به عزل ما و بنسب آن اقرار می‌دهید. امید به درگاه واهب بی‌منت و بخشنده بی‌ضنت چنان است، که هیچ‌يك از شما به مدعا و مقاصد خود نرسیده، روسپاه دارین باشید. و عنقریب است که همین شخص که حال به سلطنت آن راغب و همگی متفق‌اللفظ گردیده‌اید، و ما را خاین و آنرا سزاوار امور پادشاهی و کشورستانی می‌دانید، به همگی اهالی ایران به نحوی استیلا یافته قصاص نماید، که عبرت للعالمین و بصیرت روز واپسین گردد.»

هرچند آن پادشاه برگشته روزگار، از این مقوله سخنان اظهار نمود، سرکردگان سرخود را در جیب تفکر نهاده، جواب نمی‌دادند.

آخر الامر حسنعلی‌خان عرض نمود که: «تا بوده این جهان به کام يك نفر نبوده، و چنین بوده، و اراده صاحبقران چنان است که نواب اقدس در ارض مقدس رفته، چند یومی در آستان ملايك پاسبان که جد واقمی بندگان اعلی است، به کامرانی روزگار

بسر برده، نواب صاحبقران دوران به عنایت ملک منان و اقبال پادشاه سفوی نشان، بالمره معتبرین و گردنکشان و سرخیلان و مخالفان ممالک ایران را تنبیه نموده، خار وجود نامعدود طایفه رومی را از صفحه روزگار برانداخته، چون امنیت و رفاهیت در ممالک مذکوره بهم رسد، مجدداً نواب اشرف اعلی را بر سریر فرمانروایی اوتی آبا واجداد و الاثراد متمکن و برقرار نموده، کمر اخلاص و اجتهاد را بر میان جان بسته، به خدمتگزاری مشغول خواهد گردید.

ناچار آن حضرت جیقه و تاج پادشاهی را از سر برگرفته، به امرای مذکور داده، آب حسرت از دیده گهربار فروریخت. و امرای مذکور جیقه و چهارقب پادشاهی را برداشته، به خدمت امیر صاحبقران آوردند.

چون نظر مهراثر بدان افتاد، و تزلزل احوال عساکر نصرت مآل را ملاحظه نمود، اندیشه کرد که میباید عزل پادشاه بنده نواز باعث فتنه و فساد گردد. همگی امرای ایران را احضار فرموده، مقرر فرمود که: «هر چند شاه طهماسب را امرای عراق-عزل نمودند، و چون فرزندی بدون عباس میرزا که طفل رضعی است ندارد، و امور مملکت بی وجود پادشاه عصر از پیش نمی رود، لهذا در ساعت مسعود شاهراده عالمیان پناه را بیرون آورده، به رویه پادشاهان جلوس می فرماییم».

امرای عالی مکان گردن رضا به طوق فرمان صاحبقران نهاده، سر تسلیم خم نمودند. و بعد فرمود که پردگیان سراق عصمت آن حضرت را از چهارباغ عبارات به خارج اصفهان آوردند، و نواب اقدس را با حرم محترم مقبله و مجوس نموده، روانه ارض اقدس نمود.

و فرمود که در بلند سمنان چند یوم توقف داشته، هر گاه مجدداً مقرر نماییم، برداشته روانه ارض اقدس خواهند شد.

۴۸

نشر کلام در جلوس میمنت مانوس عباس میرزا در اصفهان به صوابدید نادر صاحبقران

مهندسان روزگار بوقلمون و راویان خونا به کش وادی محرومان و محنت کشیدگان بادیه مجنون و خزان رسیدگان دیده های پر خون چنین ذکر می کنند که: حسب فرمان صاحبقران مجلس عالی ملوکانه برای جلوس عباس میرزا مرتب ساخته، در روز هشتم بعد از فرستادن نواب اقدس، که خسرو سپهر چهارم از لباس سوگواران بیرون آمده، جامه زربفت گلرنگ دربر، و [بر] سریر افق متمکن گردید، و از لمعان انوار فیض آثارش مشاهده ربع شہزاد مسکون چون ضمیر حکمت اندیشان اضانت پذیرفت، نظم

صبحدم چون شاه این نیلی تنق بارگی راندی به بالای افق
اعلیحضرت صاحبقران با خوانین وامرای ایران وارد چهارباغ شاهی اصفهان
شده، در ساعتی که منجمان پسندیده بودند، بهخواجهگان حرم مقرر فرمود که آن
شاهزاده کامگار برگشته روزگار را در گهواره زرنگار خوابانیده، بیرون آوردند.
و بندگان صاحبقران با جمعی از سرداران عراق و آذربایجان پایه‌های آن گهواره را
گرفته، در میان عمارات در بالای تخت مرصع عباسی گذاشتند، و سازندگان و نوازندگان
مجلسی چون ارم ذات‌العماد برقرار و استوار نمودند. و جمیع خوانین و سرکردگان
سپاه [را] بهخلاع فاخره معزز ساخته، کوس خوشدلی و نشاط بهنوازش درآوردند.
و در آن روز فرح اندوز که ۱ سنهٔ خمس و اربعین و ماهه بعدالالف من الهجرة النبویه
بود، سکه و خطبه به نام نامی و اسم سامی‌اش مزین نموده، شاه عباس ثالث در سکه زدند.
و در این وقت آن طفل در گهواره به گریه درآمد، نواب صاحبقران به امر او
ممالک خطاب فرمود که: «آیا درک و فهم می‌نمایید، که شاهزاده چرا سر به توحه وزاری
بر آورده؟»

عرض نمودند که: «نواب صاحبقران که مظهر عنایت الهی و سزاوار تسخت
شاهنشاهی است بهتر می‌دانند»
بعد از آن فرمود که: «شاهزاده می‌فرمایند که طایفهٔ افغانهٔ قندهار و خونکار روم
اسکندر اساس را می‌خواهد! و این عقیدت شعار در حضور همگی خوانین و این شهریار
ممالک ایران تعهد نمودم، که به توفیق احدی از آل بهنجوی که مقرر می‌فرماید، خوانکار
روم و حسین‌شاه افغان و محمدشاه هندوستان و ابوالقیض خان پادشاه توران را یالهنگ در
گردن انداخته، به دربار عظمت مدارش حاضر نمایم. و جمیع گردنکشان ایران و توران
را حلقهٔ اطاعت در گردن انداخته، سکه و خطبه به نام نامی شاهزاده کامگار خواهم
نمود.»

القصه، بعد از اکل و شرب و بذل و انعام، گهوارهٔ آن شهریار را برداشته،
به حرمسرای شاهی بردند.
چون خاطر از تهلکهٔ شاه طهماسب فارغ ساخت، حکام و مباشرین برای جمیع
ولایات عراق و فارس تعیین فرموده، که در این وقت جمعی از خوانین و رؤسای بختیاری
وارد درگاه والا [شده] عرض کردند که: جمعی از طایفهٔ بختیاری که از جماعت
هفت‌لنگ می‌باشند، باجماعت چهارلنگ باهم متفق شده، احمدخان ولد قاسم‌خان را
به جهت جا و مکان به قتل آوردند، و کاید علی صالح نیز به افساد طرفین مشغول بود.
و حال دویست نفر از قاتلان در دربند بناور، که قلعه‌ای است در غایت استحکام، و با
سد سکندر و سپهر اخضر همقرینه، جماعت مذکوره در آنجا سکنی دارند، و به وقت فرصت
در خرابی بلوکات و توابعات اشتغال دارند.
بسکه جماعت هفت‌لنگ اصرار نمودند، حسب‌الفرمان مقرر گردید که کاید علی

صالح را عقید نمود. در فراشخانه نگاه دارند. بعد از تحقیقات [از] ملزمین هرگاه کاید مذکور در اضلال جماعت مذکوره سعی نموده باشد. در قتل آن مبادرت نمایند.

و بندگان اقدس چند نفر از چاپاران روانه میان بختیاری نمود که بقدرت و اوژده هزار نفر از جماعت مذکوره را ملازم دیوانی گرفته. به رکاب اقدس حاضر نمایند. بعد از ورود چاپاران بدان نواحی. جماعت مذکوره در مقام مخالفت و عصیان درآمدند. و طایفه چهارلنگ در اطاعت لوازم بندگی را مرعی داشته. مطیع و منقاد بودند. و جماعت هفتلنگ چون سردار ایشان مقتول شده بود. و بندگان اقدس غوررسی ننموده بود. از این جهت مکدر و پیریشان خاطر گردیده بودند. و در دادن ملازم آبا نمودند. و چگونگی عصیان طایفه مذکوره را به پایله سریر اقدس عرض نمودند.

و از شنیدن این حرکات غار ملال بر طبع بندگان همایون فال خطور نموده. کاید علی صالح را به حضور طلبیده. تحقیقات مقدمات را نمود. کاید مذکور عرض نمود که: جماعت بختیاری جمعی اوباش بی‌باش بنمعاش روزی تلاش می‌باشند. و از سخن و صلاح کدخدایان خود. سرمویی تخلف نمی‌توانند نمود. چون جمعی از ریش‌سفیدان هر طایفه به اتفاق این غلام در این وقت محبوس تقصیرات گردیده‌ایم. گاه باشد بدین جهت به خوف افتاده. در دادن ملازم تمویق نموده باشند. و هرگاه فرمان اقدس مقرر گردد. چند نفر از کمترینان رفته جماعت مذکور را به دلالت و استمالت راضی نموده. ملازم آنها را گرفته وارد درگاه معلی گردیم.

بندگان جهانگشا را این رای پسند آمد. مقرر فرمود که نصف از آن طایفه را که بقدر سی نفر می‌شدند. مرخص نموده روانه میان بختیاری نمایند. که در آن حدود در گرفتن ملازم لوازم جهد و سعی بلیغ بعمل آورده. و سیاه بی‌قرینته‌ای که امتیاز بر سایر غازیان داشته باشد گرفته. مستعد و آماده باشند که موکب جهانگشا نیز متعاقب وارد آن نواحی خواهد گردید. و سرکردگن را به همین نحو سفارشات نموده. روانه میان ایل بختیاری [نمود].

و بعد از فرستادن آن جماعت. بندگان سیه اساس سرداران و سرخیلان و مین پاشیان و یوزباشیهای سیاه را به حضور طلبیده. بعد از شفقت و عنایت بسیار مقرر نمود که: «چون جماعت رومیه به علت اختلال روزگار آمده نواحی عراق و آذربایجان را به تصرف خود در آورده. و طایفه افغانه مدتی [است که] نارالسلطنه اصفهان و هرات و قندهار را تصرف نموده کامرانی می‌نمایند. در این وقت شفقت الهی شامل حال بنده درگاه و شما طایفه ایران گردیده. که مجدداً عار خود را و ننگ روزگار بر انقلاب را از جماعت مذکوره گرفته. دست ظلم و تمدی و خسران آن گروه را از سر راه مسلمانان دور نماییم. و آنچه به سکنه ایران زیادتى و بی‌حسابی نموده‌اند. امید به درگاه الهی داریم که بالمضاغف از ایشان تلافی نموده. دعار از روزگارشان بر آوریم.

و چنان به خاطر فیض مظاهر ما خطور نموده که قدم همت در میدان جلالت گذاشته. متمردين و مخالفین را تنبیه نموده. حلقه در گوش اکثر مدهوشان و بدستان نموده. بن خار ایشان را چون ستاره بنات‌الشمس پراکنده و از زمین برکنده. نهال

نیکیختی در مزرع هستی نشانیده، اسم در این روزگار و معرفت حضرت پروردگار به جهت خود حاصل نمایم. باعث رفاہ خلق الله و تحمیل دعای فقر و فقرا گردیده، روسرخی دنیا و آخرت داشته باشم.

و چون احدی که قدم در میدان کارزار نهاد، باید ترک سر و مال و عیال خود نموده، خورد و آرام را بر خود حرام نموده، به تصدیق زمانه غدار و مضار کارزار آغشته گردیده، یا دولت این روزگار را به آغوش همت دریغل خواهد گرفت، یا اینکه کنج لحد را بر سینه خود چسبانیده، بامور و مار هم صحبت خواهد گردید.

و چون فضل الهی شامل حال این بنده دین پناه گردیده، که عازم ممالک محروسه [شوم] و جمعیت مخالفان را پراکنده، و احوال ایشان را بریشان نمایم، هر يك از شما سرکردگان و خوانین و مین باشیان و ملازمان که اراده استراحت و مراجعت به مقاصد خود داشته باشند، عرض نمایم که قدری وجه از خزانه عامره در وجه شما داده [شود] که به اوطان خود رفته به دعا گویی ذات اقدس و صفات مقدس ما اشتغال ورزیده، استراحت نمایند، و هر يك که خواهش خدمات ما داشته باشند، به نیروی اقبال ابدی ما سر آنرا به تربیت از چرخ دوار گردانیده، از مال اغنیا و با منصب حکومت و سلطنت فرمانفرما خواهیم نمود.

چون صاحبقران دوران چنین مقرر فرمود، سرکردگان و مین باشیان و ملازمان به عرض اقدس رسانیدند که: مادامی که جان در بدن و رمق در تن داشته باشیم، لمحہ و دقیقه ای از خدمت بندگان اقدس جدایی نخواهیم نمود، و جان و مال و سیرت و ناموس خود را همگی فدای شاهراه دین و دولت نموده مؤلفه

اگر به دروم، اگر هندی و سندخواهی رفت که قرش زیر سم اسب توست بیکرما و غازیان خراسانی به نحوی درشتی با بندگان اقدس نمودند که: «باعث چنین تکلیف با جمعی بندگان اخلاص آگاه از مروت و آیین دور است! که چرا جسم و جان ما را از خود دور دیده، و مغایرت منظور دیدن از راه یگانگی ظاهر نمی گردند. گاه باشد خللی در اخلاص ما طایفه خراسانی بر پیشگاه ظاهر گردیده باشد که چنین مغایرت به لفظ گهربار ادا می فرمایند!»

نواب اقدس [را] از جواب و سؤال و اخلاص آن طایفه حمیده خصال کمال فرح و نشاط رخ داد. مقرر فرمود که از خزانه عامره سلسله خاندان صفوی، که در عرض مدت توقف اصفهان به حوزه تصرف در آورده بودند، انعام و احسان زیاد در وجه غازیان شفقت و مرحمت فرموده، از جباخانه آنچه از اسلحه و اسباب [که لازم بود] در وجه غازیان غضنفر شعار عطا فرموده، و غازیان بهرام انتقام را چون سد سکندر و چون کوه اخضر به دریای آهن و فولاد غوطه ور گردانیده، و همگی را از اموال دریاتوال مستغنی و قارون عصر نمود.

در بیان مولود عاقبت مسعود ثمره شجره سلطنت و کامکاری
و غیره ناصیه خلافت و جهانداری شاهرخ میرزا فرزند ارجمند
رضاقلی میرزا خلف ارشد صاحبقرانی

چون بهیمن دولت بی‌زوال و از جانب ائمه و اهب اقبال پیرامن حدود ممالک
عراق و خراسان، از لوٹ وجود مخالفان دین و دولت سمت تطهیر یافت، از هیچ
معل امری که باعث تفرقه و تشتت خاطر بندگان اشرف اعلی بوده باشد درجه وقوع
نداشت، سوای اینکه رایت عزت و اقبال به اراده تسخیر بغداد معطوف می‌فرمود. که
در این وقت چند نفر چاپار از ارض فیض بنیان وارد، و عرایض محمد ابراهیم خان
ونواب جهانبانی رضاقلی میرزا [را] آورده به نظر اقدس رسانیدند.

چون از مضمون مودت مشحون آن مطلع گردید، شرحی قلمی نموده بودند که:
در این ایام خسته آغاز فرخنده انجام، به توفیقات ملک علام و تفضلات بلانهایات
ظل سبحان، فرزند زینت پسندیده‌ای چون گوهری که غواص فلک در بحر اخضر در
گنجینه گوهر پرورش داده، حیات و معیات آن را به تاز و بود فلک الافلاک به قدرت الهی
در لوح و قلم مندرج نموده، و شاهد اقبال و عظمت و اجلال از ناصیه فیروزه علامت
روشنی بخش آفاق و این چرخ نیلگون رواق گردیده، معماران قضا و قدر قلم ابروایش را
چون قدح قوس اوادلی بر نظر دلالان به جلوه در آورده، و چشمان جهان‌بینش با نه
فلک‌اثیر درتسو و نمای تطهیر یافته، و شعله رخسار گلناراش نقاب بر رخ ماه کشیده
و جعد سنبل مویس در تیرگی باج از عنبرسار گرفته، و سیب زرخدانش چون مروارید
غلطان و سیب اصفهان منور گردیده، و بیاض کردن چون صراحی در دست سیمین
بدنان درست ایستاده، و مهره شانه و گره پیشانه زهره بهرام خون آشام و سام نریمان را
آب نموده، چشمان مردانه و حدقه‌های مستانه چون به گردش درمی‌آید، رستم داستان
و اسفندیار دوران را زهره در ملک وجودشان آب می‌گردد، لمؤلفه

چنین گوهری کسی ندارد نشان	ز صلب شهشاه	صاحبقران
بود مادرش گوهر روزگار	که آورده مهری، مهی درکنار	
زمین و زمان نور افزا شده	زنو، آفتابی هویدا شده	
قدش سرو و رخسار چون ارغوان	ز یمن قدومش جهان شادمان	
چراغی است از نور پروردگار	به هر دو جهان گشته است آشکار	

۱- به نوشته جهانگشا (ص ۲۲۸) نادر ۱۴ ذیقعد از شیراز بسوی اصفهان حرکت کرد. در
آسیاب ایزدخواست خبر رسید که در ۱۲ [یا ۱۵] شوال ۱۱۴۶ شاهرخ متولد شده است.
۲- يك كلمه خوانده نشد.

یگانه گوهری است که تا خیاط روزگار به نظاره گردش این لیل و نهار در سیران است که جامه نیکبامی و افتخار و سربلندی برقد موزون هر ذیحیاتی بریده است. چنین دری در بحر محیط ملاحظه ننموده، ویگانه جوهری است که تا نه طاق رواق فلک معلق به امر داور خاک و مار و مور و ملک بریاست ملاحظه ننموده، که در بهترین وقتی از اوقات و نیکوترین ساعتی از ساعات از شاهزاده مکرمه و آن گوهر معظمه فرزند ارجمند مرحمت و غفران [جایگاه] خاقان اعظم و سلطان مکرّم شاه دین [پناه] سلطان حسین که درازدواج شاهزاده کامگار و فرزند ارشد صاحبقران تاجدار رضاقلی میرزا بود، چنین یکتا گوهری چون مهر خاوری در این چرخ نیلوفری به عرصه وجود آمد، که الهی قدمش بر بندگان دارا دربان مبارک و میمون باد!

چون واجب بود خبر تولد آن را عرضه داشت درگاه جهان آرا نمودیم که بهر نحو در باب اسم و رسم آن، طبع همایون قرار گیرد، مقرر گردد که بدان اسم شریف موسوم گردد.

چون از مضمون مودت مشحون نامه گرامی برادر خود مطلع گردید، و از تولد شاهزاده عالم نوب آگاهی حاصل نمود، دردم مقرر فرمود که طبل خوشدلی و یشارت به نوازش در آورده، و تصدقات بسیار و انعامات بیشتر به فقیر و فقرای آن دیار عطا فرمود.

منجمان و اخترشناسان را مقرر فرمود که طالع فرخنده آن گوهر گرانبها را ملاحظه نمودند، و بعد از تأمل بسیار در خاشاک فکر آن دانایان رفته هر چند به کواکب و سیاره نظر می نمودند، قرانی در طالع آن والا کهر مشاهده نمی نمودند، و جرأت عرض آن نمی نمودند.

اما از تأمل و تفکر اخترشناسان، امیر صاحبقران فهمید که در درجه طالع قرانی به نظر آورده اند، به زبان خوشی فرمود که: آنچه به نظر شما درمی آید بیان واقع را تقریر نمایید، که آنچه مقدر شده همان خواهد شد. و هرگاه به زور و زرع علاج پذیر باشد، چاره آن را نموده، در دفع آن کوشیده، رفع نزاع و کدورت را نمایم، و هرگاه سواى این امر دیگر بوده باشد، از تقدیرات الهی روی نمی توان تافت، و به قضا سررضا باید دانم، که قضا چون صادر شود به هیچ روی از افعال خود [روی] نمی تابد.

چون منجمان خاطر جمعی حاصل نمودند عرض نمودند که: در سن بیست سالگی از حربه فولاد به حقه آن در شاهوار اذیت خواهد رسید، و جهان بورانی در نظر آن به ظلمانی مبدل می گردد، و تمب و تصدیع روزگار بسیار در آن مشاهده می نمایم. اما چون نادر صاحبقران از صلب آن شاهزاده ایران امیر کشورگیری به عرصه وجود خواهد افتاد، که حلقه اطاعت و انقیاد در گوش گردنکشان جهان خواهد انداخت، و آوازه عدل و داد آن گوشزد خاص و عام گردیده، در دلهای خلاق مهربان می گردد. امیر صاحبقران از شنیدن این مقال مشوش احوال گردیده، فرمود آن را درست ملاحظه نمایند که اذیت [به] آن از چه طایفه خواهد رسید؟ که حال ذریه آن [طایفه] را از روی زمین براندازم، و مکان و مقصد آن را با خاک برابر سازم.

اخترشناسان بعد از تأمل و تفکر بسیار عرض نمودند که این مقدمه بعد از رحلت
بندگان صفوی نشان به وقوع خواهد آمد. و گاه باشد از نذورات و تصدقات بسیار و
بخشش و ترحم بی شمار نحوست طالع به خوشی مبدل گردد.

صاحبقران دوران فرمود که به قول حدیث نبوی (ص) که فرموده: کذب المنجمین
بر باب الکعبه، قول شما چندان اعتباری ندارد!

منجمان عرض نمودند که: البته چنین است، و سخنان ما پر اعتباری ندارد! و بهر
نحو بود خاطر اقدس را تسکین دادند.

و حسب فرمان مقرر گردید که اسمی به جهت آن قره العین سلطنت درج نمایند
که ماده [تاریخ] تولد از همان اسم شریف ظاهر گردد. میرزا زکی که از جمله ندهای
مجلس بهشت آیین [بود] در خائنه تفکر رفته بعد از لمحذای عرض نمود که ماده تاریخ
آن والا گهر «شاهرخ» درست می آید. نواب صاحبقران را خوش آمده اسم شریف آن
گل حدیقه کامرانی را به شاهرخ میرزا موسوم نمودند، و دارالسلطنه هرات را نیز در وجه
قدوم میمنت لزوم آن در دانه به آن طفل صغیر عطا فرمود. و چاباران مذکور را خلعت
و نوازش داده، روائه ارض اقدس و مکان مقدس نمود.

و بعد از ورود به ارض جنت نشان و گذاشتن آن اسم میمنت عیان مجدداً کوس
بشارت و خوشدلی [را] به نوازش در آورده، و یکساله باج و خراج دارالسلطنه مذکور
را به فقیر و فقیرای آن دیار تصدقات نمودند. و آن یگانه گوهر را بدان مکان سپرده
به پرورش آن کمال سعی و اجتهاد را به عمل آورده، یوم بیوم احوال خیر مال آن گوهر
یگانه چون طلای احمر در تزیید و تضاعف بود. مؤلفه

الهی از قدوم آن شهنشاه شود دست عدو از ملک کوتاه
به عالم سرفراز عصر گردد میان این جهان چون عطر (?) گردد
از آن عطرش [شود] آسوده عالم نماند در جهان یکبارگی غم
میان سرفرازی شاه گردد به گرد آن فلک چون ماه گردد
بساط نه فلک گردد به نامش شود پروین و اخترها غلامش

و نواب جهانانی رضاقلی میرزا، همیشه دست دریناوال به انعام و بخشش گشاده،
از تولد فرزند ارجمند خون شکر حضرت و اهب العطایا نموده، صبح و شام به زیارت
عتبه بلند مرتبه ضامن غربا و نامن ائمه هدی مشغول بود.

و اکثر اوقات به عزم [شکار] بسمت کوه لاله زار رفته، به سیر و تماشا اشتغال
داشت. و در نامداری و دلاوری رستم داستان و سام نریمان حلقه اطاعت آنرا سرگوش
کشیده، چاکری آنرا قبول می نمودند.

و بسیار شکار دوست بود. روزی به عزم شکار به جانب اژدر کوه چهار فرسخی
منهد مقدس روانه گردید. در حین شکار از عقب گورخری بسمت آن جبال عازم
گردید. چون به وسط آن دره رسید، ناگاه موازی دونه شیر و دو بلنگ [بر] ستیز
قوی هیکل از مقابل آن شاهزاده کامگار در آمده و حمله نمودند، که در آن گرمی
دو ایندن مرکب بادپیمان، تیری خدنگ از رمک (?) سفینه سوفار در حصه کمان نهاده،

برست فرمشیر گشاد داد، که بر میان سینهٔ پر کینهٔ آن آمده، و از آنجا جستن نموده، و برستگ خارا آمده، دو وجب در نل آن حجر قرار گرفت. فرمشیر دیگر جستن نموده خود را بر کفل مرکب صبارفتار [انداخته، آن را] بر زمین افکند. و آن دو پلنگ از دور و اطراف آن نامدار در آمده، و مرکب همایون را بر هم درانیدند. آن خسرو کامکار خود را از بالای مرکب به زیر افکند، و مجال کشیدن شمشیر نیافته، و آن دو پلنگ حمله نمودند. آن خسرو روزگار به یک دست گردن یکی را و به دست دیگر گردن پلنگ دیگر را گرفته، چنان به قوت و حشمت پادشاهی کله بر کله زد، که مغزی که استاد ازل در کاسهٔ سر آن دو بدگسل قرار داده بود، بر خاکدان دهر ریخت. در آن گرمی مجادله پای آن شهسوار بر سنگ آمده، از کمر گاه بر زمین غلتید، که یک میدان فاصله بر زمین آمده چون سکهٔ صاحبقرانی به روی زمین نقش بست، که مقارن افتادن شاهزاده به میان آن درهٔ جبال و رسیدن عساکر فیروزمال یکی بود.

چون آن گوهر صاحبقرانی را نقش روی خاک دیدند، همگی با خود گفتند که البته چون گوشتابه نرم گریده، جمعی از مرکبان پیاده شده به هزار فلاکت خود را بدان رسانیده، و سرش را در کنیان گرفتند. و بعد از ساعتی به هوش آمده ملاحظه نمودند که از تفضلات الهی مطلق عباری [عم] پیرامون ذات وجودش نگردیده بود. چون استفسار حالات آن را نمودند فرمود که:

گر نگهدار من آن است که من می‌دانم شیشه را در بغل سنگ نگه می‌دارد بعد از ساعتی به حال آمده، و در گانه به جهت شکر الهی به جای آورده، سوار مرکب باد رفتار گردیده، روانهٔ ارض اقدس گردیده، و در حین ورود، محرف این حروف حاضر بود، که بقدر یک هزار تومان نقد و یک هزار خروار غله به عنوان تصدقات به فقرا و ارض اقدس قسمت فرمود. و چگونگی آن عذوهارا با جلود آنها روانهٔ درگاه آسمانجا فرمودند. و نواب اقدس صاحبقران نیز بقدر دوازده هزار تومان نقد و جنس به ماکین عراق و آذربایجان و خرم آباد عطا فرمود.

چون غرض از افتادن بر رگی است از مرکب، که به سبب اندک رجش [آن] جمعی از فقرا و صلحا و عجزه به فیض و عطا رسیده، از فاقه و فقر و فنا مستغنی گردیده، چند یومی از تفرقهٔ روزگار خاطر پر ملال خود را بی ملال نموده، آسوده حال و فارغ البال می‌گردند. چه کریمی است که آدمی [را که] همه از یک جوهرند، و از صلب یک نفرند. یکی را پادشاه می‌نماید، و یکی را گدا می‌کند، و گدارا پادشاه و پادشاه را گدا می‌کند.

[قصهٔ یعقوب لیث]

[یعقوب] لیث صفار مردی بود فقیر، و در میان صنعتکاران حقیر، که از راه ناداری به دزدی و عیاری [افتاد و] قدم جسارت در میدان جلالت نهاد، و در قلعهٔ

سیستان که به جهت دزدی به خزاین والی آنجا رفته بود. در صندوقی را گشاده و مخیال جواهر به دهن انداخته بود. نمک بوده. و برای پاس نمکخوارگی ترک دزدی آن خزاین نموده. از راهی که آمده بود دست خالی مراجعت به وطن خود نمود. و آن شب از عدم معاش و بی برگی حالی به حالی می شد. و ناچار به خواب رفت.

چون دریر آمدن آفتاب زرین بال خزانه داران پادشاهی از سوراخ نمودن خزاین مطلع گردیدند. از راه خوف و هراس به سمع پادشاه رسانیدند. حسب الامر مقرر گردید که ملاحظه نمایند چه مقدار وجه از نقد و جنس برده باشند.

چون معتمدان در گاه آمده نیک ملاحظه نمودند. دیدند که مقدار ده پانزده جواهر را برداشته که ببرد. باز بر زمین انداخته. به دست تهی رفته است. و چگونگی مقدمات را عرض نمودند.

حسب فرمان چنان به نفاذ پیوست. که جارچیان در اطراف فریاد نمایند. که دزدی که دیشب آمده و خزانه پادشاه را شکافته و چیزی نبرده. هر گاه وارد شود پادشاه انعام بسیار خواهد داد.

و [یعقوب] لیث در گوشه ای از گرسنگی افتاده. و برای جواب دادن نداشت در آن فرصت شخصی به آنجا رسید. و بر غریبی آن رحم نموده کاسه آبی و نه نانی بدان داد. چون قوت یافت. ساعتی به حال آمده از کنج رباط به خارج آن تزلزل نمود در این وقت جارچیان ندا نموده. دزد را طلب می نمودند.

[یعقوب] لیث با خود در تفکر افتاد که چون کند؟ عاقبت چون از عمر خود بیزار شده بود. قدم پیش نهاده گفت: دزد منم جارچیان مژده دانسته. آن را بردوش گرفته. به حضور پادشاه بردند. چون آثار ضعف و افکارساز ناصیه حالتش مشاهده نمود. از آن سؤال کرد. عرض نمود که سه روز می شود که قوت به من نرسیده. گفت: اول بگو که خزانه مرا تو شکافته بودی؟ گفت بلی. فرمود: سبب چه بود که دیناری نبرده بودی؟

گفت: چون شب تاریک بود. صندوقهای به دست من آمده. قیاس جواهر نمودم دانه ای از آن گرفته بر دهن خود افکندم. چون نمک بود. با خود اندیشیدم که حال که با صاحب خزینه هم نمک شدم پاس نمک را منظور باید داشت. آنچه از زر و جواهر برداشته بودم ریخته. مراجعت به اطاق خود نمودم. چون دیناری نداشتیم که برای خود قوت گرفته تناول نمایم. امروز شخصی پارچه نانی به من داد. خوردم و از میان رباط به خارج آمدم. که قوت برای خود سرانجام نمایم. دیدم جارچیان فریاد زده دزد را می خواهند. چون از عمر خود سیر شده بودم به اتفاق وارد درگاه شدم که از ورطه فقر و فاقه نجات یابم. و به زودی به آخرت شتایم.

چون پادشاه از چگونگی مدعا آگاه شد. با خود تأمل نمود که شخصی که به این نحو پاس نمک را منظور ندارد. به هر نحو که به آن مراعات نمایم خالی از اجر نخواهد بود. دردم کلید خزانه را بدان سپرده به سرفرازی خزانه عامره خاصه شریفه معزز فرمود. و بعد از مدتی به مرتبه وزارت اعظم رسانید.

و بعد از رحلت پادشاه، امور خلافت و فرمانروایی به آن منتقل شد، و مدت‌ها در آن ملک به فراغت به کامرانی مشغول بود. و این همه جاه و جلال به جهت پاس‌نمکخوارگی بود که از رتبه فقر و گدایی لطف الهی شامل حالش شده، به پایهٔ ارجمند پادشاهی سرفراز گردید.

و دیگر پادشاه روی زمین به یک گردش گردون نیلگون فام از تخت به تخت تابوت کشیده [شده] و از صدگدا حقیرتر و از هزار گدا بی‌اعتبارتر خواهد گردید از آن جمله مثلی است مقدمهٔ قاهر خلیفهٔ عباسی که در خلافت فرمانروای ربع مسکون بود. و مادامی که اختر مالعش در طیران و در اوج نه‌طبقهٔ آسمان بود، جمیع سرخیلان و سرکردگان عالم حلقهٔ اطاعت و انقیاد آن را بردوش و گوش خود کشیده بودند. چون طالع میمون آن از جرخ گردون در گذشت عاقبت جمیع امرا و سران ملک بر آن شوریده از تخت سلطنت به خاک مذلت نشانیده، و هر دو چشم جهان‌بین آن را از حدقه بیرون آورده، اموال و اثاث‌البیت و خزاین آن را تاراج نموده، محتاج لقمهٔ نان‌ش کردند. و در شهر بغداد در محلهٔ جامع نشسته گدایی می‌نمود و می‌گفت: ای گروه مردمان، وای انصاف‌خنده مسلمانان، درم و دینار و لقمه‌نانی به شخصی عطا کنید که یک روز خلیفهٔ روی زمین و پادشاه شما بود؛ و مادام عمر خود را بعد از پادشاهی بدان خواری و مذلت سپرد، تا از این دنیا غدار مکار رخت هستی به ساحل نجات برد، و نقرهٔ حواس را به‌جاه طلبان سپرد.

و هرگاه فراز و نشیب روزگار را مشاهده نمودی، نه از پادشاهی آن خندان باش و نه از فقیری خود گریان، که غداره‌ای است بر فریب و دلاله‌ای است پرشکیم، که هر دم معشوقه‌ای در کنار گیرد، گدایی را به رتبهٔ پادشاهی سرفراز نماید، و به‌مزاور گدایی مبتلا سازد.

مجملاً هر آفریده که شرار آسا از خلوت عدم پا به عرصهٔ وجود می‌گذارد عاقبت خواهد مرد، و گل هستیش از دمسردی خزان اجل خواهد پژمرد، و هر مالی که در میان دنیا جمع می‌سازند، و در فراهم آوردن نقد و جنس آن نقد عمر عزیز را مریبازند، آخر الامر برقی فنا در خرمن جمعیتش خواهد افتاد، و مریض حوادث ایام ذرهٔ خرمش را به باد نیستی خواهد داد. و هر عمارتی که دل‌بستگان خزانة دنیا بنا می‌نمایند، و خانهٔ ایمان را ویران گذاشته کنگرهٔ قصر و ایوان بر کبودی کیوان [بلند] می‌نمایند، عاقبت خراب خواهد گشت، و [چهار] موجّهٔ سیلاب ویرانی از سر دیوارش خواهد گذشت.

به هر صورت دل بدین دولاب پرنیرنگ دادن از عقل و مروت به دور است. زیرا که به هر خان و مانی که نظاره می‌نمای آه و اوایلا و واحسرتا بدین فلک اخضر بلند گردیده، اما چشم دوربین به حسرت‌کشی و افسوس عادت نموده.

و نقطهٔ سیاه که در میان دیدهٔ بینا خلقت نموده نشانهٔ طمع است، که غارت دین و ایمان نموده، و روزگار هر نامداری را عاقبت چون خود سیاه و تاریک می‌نماید و نفس اماره کی گذارد که انسان بیچاره ترک لذات نفسانی، و به تلخکامی و

اهداد شخصی عادت نماید؟ مگر کسانی که تفضلات الهی شامل حال واحوال آنها گردیده
و از هواهای نفسانی ایشان را محفوظ داشته بهراه راست هدایت نموده توفیق خود را
رفیق [رام] آن گروه نموده سزاوار رحمت خود گرداند.
الهی، همگی برادران و حاضرین و غائبین، بهراه راست دین سید المرسلین، همقرین
بوستان خاندان مروت نشان گردند.

۵۰

توجه رایات خورشید علامات نواب صاحبقران به صوب لرستان^۱ به توفیق آیزدمنان

چون پیوسته [همت] بلند رفت صاحبقرانی در تنبیه و تادیب متمردان و تسخیر
[و] کشور گشایی جهان [مصرف بود] کمر بند پردلی را استوار نموده، و علم اقلیم-
گیری بهجهت [تنبیه] مخالفان جائه لم یزلی برافراشته، با سپاه دریا امواج بهتاریخ
سنه مذکوره [سال ۱۱۴۵] از دارالسلطنه اصفهان عنان عزیمت به صوب تسخیر ایل
جلیل بختیاری معطوف فرمود.

و در منزل آتشگاه نزول اجلال نمود، و بقدر مساوی پانزده هزار کس از غازیان
عظام انتخاب نموده، و بنه و آغرق را با سرکردگان و سایر غازیان به سرداری طهماسب
خان جلایر و رضاقلی خان کرد و حاجی سیف الدین خان بیات و جمعی دیگر از خوانین
خراسان روانه کرمانشاه فرمود. و خود به نفس نفیس و ذات میمنت انیس با افواج قاهره
روانه تنبیه معاندین بختیاری گردید.

و در حین ورود به میان ایل جماعت مذکور، جمعی از سرکردگان و سرخیلان
طوایف مذکور، با پیشکش و ارمان بسیار وارد درگاه خلافت منار شاهنشاهی گردیده،
عذر تقصیرات خود را از درگاه معلی استغاثه نمودند. بندگان ثریامکان [آنان را]
به اقسام نوازشات از حد فزون سرافراز فرمود.

جمعی از قاتلان [احمد خان ولد] قاسم خان بختیاری در دربند بناور [که] در قلعه آن
جبال قلعه ای بود از سنگ رخام که سربه کیوان و بهابر [کشیده، و] زمین آن بیابان
استوار داشت رفته، در آنجا متحصن گردیده بودند. چند نفری که از آن طایفه در حین
قتل آن حاضر بودند، و در این وقت بهجهت خوف و رعب نادری به اتفاق قاتلان در آنجا
سقتاق داشتند، چون آوازه ورود رایات صاحبقرانی در آن حدود بلند گردید، همگی
قرعه مشورت انداختند که: هرگاه از راه راستی عازم درگاه جهانگشا گردیم، گاه باشد

[عفو] تقصیرات ما را به‌انجاح مقرون دانند، و هرگاه در این قلعه متحصن گردیم، طاقت حمله شهباز زرین‌بال را نیاورده، چون صعوه و دراج گرفتار چنگال عقاب و شاهین گردیده، طعمه پنجه تقدیر خواهیم گردید.

به‌همین خیالات عالی درجات متوکلا علی‌الله، بدون اطلاع آن جماعت خذلان عاقبت، سوار گردیده، وارد درگاه آسمان جاه گردیدند. نواب صاحبقران از راه تامل و آمیزش درآمده، تقصیرات آنها را به‌عفو مقرون فرمود.

چون ابوالفتح‌خان و کایدعلی صالح و نجف‌آقا و سایر ریش سفیدان جماعت بختیاری از بخشیدن خون قاتلان آگاه شدند، خود را به‌درگاه عالم پناه رسانیده گریبان طاقت چاک زده به‌نوحه وزاری درآمدند.

بندگان اعلی فرمود: فردوسی علیه‌الرحمه؟

سر مردمی	بردیاری بود	سبکر همیشه به خواری بود
ستون خرد داد و بخشایش است	در بخشش او را جو آرایش است	
هر آن نامور کو ندارد خرد	ز تخت بزرگی کجا برخورد	
خرمندی هم نیز جاوید نیست	فری برتر از فر جشمید نیست	
چو تاجش به ابر اندر آمد ببرد	نست کیی دیگری را سپرد	
نماند بدین حال جاوید کسی	ز هر بد به یزدان پناهید بی	

و سرکردگان مذکور را ساکت ساخته، در جواب ایشان فرمود که: بعد از گرفتن سایر قاتلان به‌حقیقت رسیده، همگی را یکدفعه به‌قتل خواهیم آورد، و هرچند سرکردگان درباب قاتلان اصرار نمودند، فایده نداده، نواب صاحبقران ایشان را تسلی داده، وعده و وعید می‌داد که انشاءالله خونیان را به‌شما خواهیم داد تا قصاص نمایید. چون سرکردگان مذکور اینهمه دل‌آسایی و مرحمت از بندگان اعلی مشاهده نمودند، خاطر جمعی تمام حاصل نموده، در جمع‌آوری سپاه و ملازم درگاه جهان‌پناه اشتغال ورزیدند.

نواب صاحبقران از آن حدود در حرکت آمده، روانه در بند بناور [گردید]. و در ورود آن حدود محصورین آن قلعه در مدافعه کوشیده، لوازم دقت و پاداری به‌عمل آوردند. چون نواب اعلی آنهمه جلادت و پاداری از آن جماعت ملاحظه نمود، آتش غضب در کانون سینه آن اشتعال ورزیده، به‌خیمپاره چنان مقرر فرمود که چند عدد گلوله به‌میان آن قلعه انداخته، بنای ثبات و قرار آن جماعت را متزلزل ساختند. بعضی از آنها مقتول و برخی مجروح شده، ناچار شمیر به‌گردن انداخته و از قلعه بیرون آمده وارد درگاه عالم‌پناه گردیدند.

امیر صاحبقران جماعت مذکور را به‌حضور طلبیده، در مکان علیحده مقرر فرمود که نزول نمودند. و جمعی را فرمود که اموال و خزاین آن قلعه را به‌تصرف اولیای دولت قاهره در آورده، بعد از آن سرکردگان طایفه بختیاری را به‌نظر اقدس طلبیده، قاتلان مذکور را به‌آنها داد، که برده در عوض مقتولان خود به‌قصاص رسانند.

و جمعی که اولاً وارد درگاه والا [شده بودند] چون دخلی در خون طوایف مذکور نداشتند، آنها را مرخص، و ملازم رکاب اقدس نمود. و بقدر سه هزار نفر ملازم رکابی از آن طایفه گرفته، وارد خلیل آباد گردید.

و اکثری از طایفه چهارلنگ و هفت لنگ در آمدن خود به رکاب اقدس تکامل ورزیده، سر از جاده متابعت تابیدند. فرمان اقدس چنان به نفاذ پیوست، که با سپاه دریا امواج بر سر آن قوم رفته، همگی را قتل و اسیر نمایند.

کایدعلی صالح عرض نمود که: اگر به عهده این شلام مقرر شود، بدون جنگ و مدافعه طایفه مذکور را به حضور اقدس حاضر نمایم. حسب الامر به عهده مومی الیه مقرر گردید که طایفه مذکور را به زودی سرانجام نموده، وارد درگاه آسمانجاہ گردند. و در عرض مدت پانزده یوم کاید مذکور به قدر هفت هزار کس از جماعت بختیاری را در آن حدود ملازم رکابی گرفته، و جمیع سرکردگان و رؤسا را به حضور اقدس طلبید.

و کایدعلی را [که] از جمله معتبرین آن طایفه بود، و در آن سفر انواع خدمات شایسته از آن به وقوع انجامیده بود، بهرتبه و کالت آن جماعت سرافراز گردانیده، بر سر ایل مذکور تعیین فرمود. و کاید نجف [را] که از اجله آن جماعت بود، با خود برداشته ملازم رکاب اقدس نمود. و از خوانین جماعت مذکوره از قبیل ابوالفتح خان بختیاری و منصورخان و محمدحسین خان و جلالخان و غیر ذلک را نیز در رکاب به منصب یاولی سرافراز نمود.

و اکثر از سرکردگان و سرخیلان آن طوایف را مقرر فرمود، که خانقاه ایشان را کوچانیده، به دارالسلطنه اصفهان برده، سکنی دادند. و سرکردگان مذکور در رکاب اقدس به خدمات اشتغال ورزیدند.

چون سررشته امور جماعت بختیاری حسب المرام بندگان صاحبقرانی مضبوط گردید، از آن ناحیه در حرکت آمده، با فوج قاهره روانه تسخیر لرستان گردید. چون وارد منزل باغ شاه شد، در آن حدود نزول اجلال فرموده، خیمه و سراپرده بهارج کیوان برافراشت.

مذکور گردید که والی عربستان؟ وارد درگاه جهان پناه می گردد. و چون سابق بر این درحین ورود شیراز و تسخیر آن نواحی و برهم زدن طوایف افغان، از نواحی مذکور احمدسلطان مروی را به جهت دلالت و استمالت والی عربستان روانه فرموده بود، که وارد حضور گردیده، عهد و میثاق درست نموده، معاودت به مقصد خود نموده بود، که در هر محل که ارقام قضا فرجام صادر گردد با سپاه خود وارد درگاه خلائق پناه [گردد]. و به جانفشانی قیام نماید، در این اوان که رایات فیروز علامات از اصفهان در حرکت آمده بود، مجدداً چاپاران روانه نزد آن والی اجاه نموده، به حضور اقدس احضار گردیده بود، که در منزل مذکور وارد حضور ساطع النور اعلی گردیده، مورد نوازشات از حد فزون گردید.

وحسب الامرمان در معاودت آن مقرر گردید که: به ولایت خود رفته، بقدر شش هزار نفر از نامداران اعراب از توابعات شوشر و هوزره و دزفول^۲ و معصد^۳ و غیره آن ولایت ملازم رکابی به صحابت سرکردگان معتبر، روانه سمت کرمانشاه و همدان نمایند، که آمده به اردوی کیوان پوی ملحق گردند. و آن و الاجاه قبول این مدعا نموده معاودت به مقصد خود نمود.

۵۱

دربیان حقیقت حرکت خسرو صاحبقران زمان به تسخیر لرستان و تنبیه متمرذین بدنهاد الوار به عون عنایت جناب آفریدگار

چون به توفیقات قادر لایزال و امداد واعانت دولت بی زوال بندگان کیدیا ما اثر [خاطر] خود را از لوٹ وجود طایفه بختیاری جمع نموده، و اراده تسخیر ولایت قلمرو [علیشکر] و خرم آباد و طایفه الوار نموده، ارقام و فرامین قضا فرجام به جهت خوانین اردوی کیوان پوی قلمی فرمود که به و آغرق را با نوبخانه و قورخانه با سپاه دریا امواج در حرکت [آورده] و روانه سمت کرمانشاه گردند. و خود به نفس نفیس و ذات میمنت انیس در حرکت آمده روانه تنبیه و تأدیب متمرذین و سرکشان آن دیار گردید. چون دو منزل طی مسافت نمودند، چاپاران از تره علیمردان خان و محمدعلی خان والی لرستان وارد درگاه معلی [شدند] و عرایض اخلاص آیین ایشان را به نظر اقدس رسانیدند، و اظهار اطاعت و انقیاد این دولت نموده بودند که عموم سکنه این محال از جمله هواخواهان درگاه سپهر توأمان بوده، در این دوسه یوم وارد درگاه سلاطین سجده گاه می گردیم.

بندگان جهانگشا در آن منزل، سراقق جاه و جلال در نهایت عز و اقبال برافراشت، و غازیان عظام را مقرر فرمود که در این [چند] یوم که در این منزل توقف داریم، اسباب و اسلحه خود را حسب الواقع تجدید نموده، هر یک از غازیان و نامداران که منطقی به دسترسی از ملبوس داشته باشند، از سرکار بازیافت نمایند، که در هنگام [وصول] ریایات بیضا علامات به نواحی کرمانشاه، که از خزانه عامره مواجب و انعام مستمری داده خواهد شد، بدان محسوب نمایند.

و لوازم اهتمام را مرعی دارند که در حین ورود خوانین و رؤسای الوار، غازیان رکاب اقدس آب و رنگ معقول داشته باشند، که از نظاره آن دوستان صاحبقران زمان چون سبززار چمن شاداب، و معاندان چون خار و خس بیابان کباب و منکوب گردند.

زیرا که رنگینی سپاه باعث تسلط پادشاه بر مخالفان و متمردان هر دو بار می‌گردد. و هر گاه که دشمن را نظر بر مغز و کلاه خود و جوشن می‌افتند. زمره در بدن آب می‌گردد. و نامنداری را که اسب و اسلحه آن مضبوط باشد. قوت و شوکت علیحده پدید می‌شود. بر پادشاهان و لشکر کشان و سلاطین روزگار لازم و محتتم است که شب و روز فکر تدارک اسلحه و یراق نامداران نموده. غفلت و سهل انگاری جایز ندارد. که هر گاه غفلت از آن به ظهور رسد باعث خجالت آن خواهد گردید. و امیر صاحبقران در رنگینی سپاه و تدارک مایحتاج لشکر رزمخواه یگانه روزگار و نادر حضرت پروردگار بود. که شرح آن باعث ملال خاطر مستمعان می‌گردد.

القصه نامداران فیروز دستگاه هریک که معطلی دریاب مایحتاج و اسباب سفر داشتند. از سرکار خاصه شریفه بازیافت. و در آن چند یوم اسباب و تجملات خود را به نحوی که باید و شاید درست نموده. چون خورشید خاوری و چون مهرانوری خود را به لباسهای الوان مرتب نمودند.

در این وقت به معامع اقبال رسانیدند که خوانین لرستان وارد درگاه جهان پناه گردیدند. دویوم فاصله خوانین مذکور را به حضور اقدس احضار نموده. به عتبه بوسی درگاه عرش اشتباه مشرف. و بعد از تقبل زیارت اشرف مورد نوازشات گردیده. به خلع ملوکانه سرافراز فرمود. و خوانین مذکور پیشکش زیاده از حد به نظر همایون رسانیدند. و بندگان اعلیٰ علیمردان خان را با چند نفر از سرکردگان روانه دیار و اوطان آنها نمود. که قبل از ورود رایات آفتاب علامات تدارک مایحتاج کارخانجات صاحبقران را آماده و ایلات و اویماقات آن حدود را خاطر جمع ساخته. نوید داد که در حین ورود رایات جاه و جلال تفقدات از حد فزون خواهم فرمود. و علیمردان خان را روانه [نموده] و چند یوم فاصله در حرکت آمده روانه بروجرد گردید.

و علیمردان خان بعد از ورود بدان نواحی سرکردگان و سرخیلان آن حدود را جمع نموده. و ارمغان بسیار سرانجام نموده. وارد درگاه سلاطین پناه گردید. و حسب فرمان نواب صاحبقران چنان به نفاذ پیوست. که بقدر سه هزار نفر از نامداران آن حدود را ملازم رکاب گرفته. به رکاب اقدس حاضر نمایند. و محمدعلی خان و علیمردان خان از خدمت اشرف مرخص. و در عرض مدت ده یوم غازیان قزلباش را آماده و سرانجام نموده. به درگاه معلی حاضر نمودند.

و نواب صاحبقران را از حسن خدمات خوانین مذکور [رضایت] دست داده. و الیگری آن ولایت را به عهده علیمردان خان مقرر فرمود. و محمدعلی خان را به نیابت آن محال تعیین فرمود. و سر رشته ضبط و نسق آن ولایت را در کف کفایت آن گذاشته. و چنان مقرر گردید که علیمردان خان با ملازمان دیوانی در رکاب والا به خدمات مقرر اشتغال ورزند.

مظفر علی بیگ نامی که از جمله سرخیلان طوایف الوار بود. چون مراعات و نیابت

ملاویف مذکور [را] به عهد محمدعلی‌خان ملاحظه نمود. حصد در کانون سینه آن جاگیر شده، موازی پانصد نفر از اتباع خود را برداشته به سمت کوهستان آن حدود روانه گردیده، به در رفت.

چون چگونگی فرار نمودن آن به صامع جاه و جلال رسید خوانین مذکور را طلبیده از اختلال اوضاع و فرار نمودن جماعت مذکور استفسار فرمود. علیردان‌خان حقیقت حقد و حسد مظفرعلی‌بیگ را به عرض عاکفان سده سینه اعلی رسانید، که چون مراعات و مرحمت نواب صاحبقرانی را نسبت به محمدعلی‌خان ملاحظه نمود، به این جهت سراز جاده متابعت تاییده است. بندگان سپهر توأمان به خواهش محمدعلی‌خان و علیردان‌خان موازی هشت هزار کسی از غازیان الوار و بختیاری را به آنها داده، به تعاقب مأمور فرمود [و آنها] به ایلغار تمام روانه گردیدند. چون چهار شبانه روز به ایلغار طی مسافت نمودند، به مکان مظفرعلی‌بیگ آمدند.

و در بلندی آن جبال قلعه‌ای از سنگ، که در ایام طهمورث، فولادوند دیو به خوف افتاده در آن مکان برای خود سقناق تعیین نموده، و اکثر اوقات در آنجا توقف داشت. و مکرر طهمورث بر سر آن نره دیو آمده بود، و گرشاسب نامدار نیز بر سر آن آمده، و آن نره دیو از قلعه آن جبال چند عدد تخته سنگ انداخته، اعضای آن نامدار [را] مجروح، که معاودت نموده بود. تا اینکه بعد از انتقال پادشاهی کیان، به دست آذربازوی نامدار کشته گردید.

القصه مظفرعلی‌بیگ در آن قلعه متحصن گردیده، قریب به یکصد نفر از کمرگاه آن کوه تعیین، و به جهت استحفاظ گذاشته بود، که هرگاه احدی از خارج ظاهر گردد، به ضرب گلوله جانستان، و سنگها از آن جبل غلطان نموده، نگذارند که احدی از آنجا عبور نماید.

چون خوانین مذکور در نیمه شب وارد آن حدود گردیدند، بدون تأمل و ملاحظه قدم در آن قلعه کوه گذاشتند. و تفنگچیان از آنجا در ممانعت کوشیدند تا نزدیک به سقناق رسیدند، که بیکدفعه از کیمینگاه بیرون آمده به انداختن تفنگ و سنگ مشغول شدند.

و چون علیردان‌خان و محمدعلی‌خان از آن جمعیت مطلع شدند، هر چند بهادران خود را تحریک به مجادله نمودند، فایده‌ای مترتب نگردیده، غازیان اکثری قلیل و برخی زخمندار و مجروح از کمرگاه آن کوه پرشکوه فرار نمودند. و اکثر بر زمین افتاده با خاک برابر شدند که ناگاه تیر تفنگ بر بازوی محمدعلی‌خان آمد، و سنگ بر فرق علیردان‌خان آمده هردو زخمندار و مجروح شدند. و آشوبی در آن نیمه شب رخ داد که گویا قیامت آشکار یا صوراسرافیل پدیدار گردید.

چون مظفرعلی‌بیگ آن غلغله و آشوب را ملاحظه نمود، از قلعه آن کوه، سنگهای عظیم فرمود از آن کوه غلظانیده، بر میان آن عاگر فراری می‌افکندند. و بدین نحو غوغا و آشوب در میان آن لشکر بود تا اینکه آفتاب جهانتاب عالم ظلمانی را به نور وجود خود مزین گردانید. فراریان از گوشه و اطراف بیرون [آمده] در یکجا مجتمع

شدند. و از خوف و رعب مظفرعلی بیگ از آن نواحی کوچ نمود. در محل سقناق
مضمبولی متحین گردیدند. و عریضای به دربار کیوان [مدار] ارسال، و سقناق سالات
را عرصه داشت پایه سریر فلک مصیر نمودند.

نواب صاحبقران چون از چگونگی وقایع مذکور اطلاع یافت، دردم تقدرش
هزار نفر از جزایرچیان انتخابی برداشته، بهایلغار وارد آن جبال گردید. چون از
ارتفاع واستحکام آن مطلع شد، در آن روز خود با دوسه نفر سوارگان عتیم المثل قدم
در آن کوه گذاشته، حسبالواقع سررشته مجادله و ممرهای گذرگاه غازیان را مطلع
گردید.

و در آن شب در پای آن کوه سقناق درست نمود، در طلوع آفتاب زرین خضاب
بندگان فلک اتساب چون قهرمان سپهر بر مرکب افلاک ماه و مهر سوار گردید از
چهارم طرف آن جبال جزایرچیان فیروز جنگ قدم مردی در کمر آن کوه گذاشته،
خود را برسنگر طایفه مذکور رسانیده، به انداختن جزایر اشتغال ورزیدند. و از آن
جانب جماعت لرستانی پای ثبات استوار نموده به انداختن تیر تفنگ و سنگهای بی درنگ
اشتغال نمودند.

چون اقبال خیرمآک صاحبقران در تلاطم بود جماعت لر طاقت صدمه غازیان
صبرت نشان نیاورده، روی فرار به دیار آبرده، خود را به قلّه آن کوه رسانیدند.
چون مظفرعلی بیگ چنان ملاحظه نمود، اندیشه از جمعیت بسیار ننموده، با موازی
سیصد نفر از بالای آن قلعه نزول به تشیب کرده، جمله بدان شش هزار نفر جزایری
کرده، دوساعت نجومی به نحوی محاربه نمودند که غازیان نادری بقدر [یک] میدان راه
از بالای کوه روی به فرار آورده، و در زیر سنگها به انداختن جزایر مشغول شدند.

چون صاحبقران دوران کار بدان منوال ملاحظه نمود، از مرکب چون شهباز
زرین بال به تشیب اقبال نزول فرموده، دامن یلی بر کمر پردلی استرار کرده، موازی
بکهزار نفر جزایری فیروز جنگ انتخابی که در رکاب اقدم حاضر بودند پیش
انداخته، و قدم در قلّه آن کوه نهاد، چون به وسط آن رسید، مخالفین به انداختن تیر
تفنگ و سنگهای هزار من و ده هزار من اشتغال ورزیدند.

صاحبقران دوران سپهر فراخ دامن چون قبه خورشید کهن بر سر کشیده، غازیان را
دلداری و دل آسایی داده، و صفوف مرکه مظفرعلی بیگ را درهم شکسته، خود را به وسط
آن جبال رسانیدند.

چون نظر آن نامدار برقد و قامت نادری افتاد، روی از مرکه تپرد بر تافته
خود را به قلعه انداخت. چون صاحبقران دوران بر بالای آن کوه رسیده نظر بدان کوه
افکند، قلعه ای دید که از ارتفاع بروجش با بروج فلک الافلاک دم مساوات می زد، و از
متانت و رصانت پهلوی برسد اسکندر.

القصه صاحبقران دوران ظاهر قلعه را مضرب خیام نصرت فرجام گردانید. و در
ساعت بروج حصار را بردلیران مضار کارزار قسمت نموده، همت بر تسخیر آن قلعه
مصروف گردانید. شیران بیته هیجا و نهنگان لجه و غا از سر جد و اجتهاد به سرانجام

وسایل عروج بر معارج بروج برداخته، به ترتیب سیبه و ساختن حواله همت مصروف داشتند.

مدت ده یوم هر چند نامداران نادری لازماً سعی و اجتهاد را در گرفتن آن قلعه به عمل آوردند، فایده‌ای مترتب نگردید. امیر صاحبقران هر چند اراده نمود که بدجه نحو آن قلعه را به تصرف درآورد، عقل از خیال آن قاصر بود. ناچار در مقام سازش درآمد، چند نفر از ریش‌سفیدان صلاح‌اندیش را به‌عنوان رسالت نزد آن شیر بیسته شجاعت و پرتلی روانه فرمود، و قسم یاد کرد که: هر گاه وارد درگاه خواقین سجده گاه گردد. مادام حیات لوازم عزت و شققت را بدان مرعی خواهم داشت، و در میان نامداران و گردنکشان سرافراز و بیقرینه روزگار نخواهم نمود. و هر گاه در آمدن توقف نماید، بدگردن ما لازم خواهد شد که مقرر فرماییم که توپخانه‌را با عساکر خراسانی بدین حدود آورده، به ضرب گلوله توپ و خمپاره قلعه را با خاک برابر نمایم.

چون قاصدان پیغام آن حضرت [را] به مظفر علی بیگ رسانیدند، آن نامدار باجمعی از متابعان خود با پیشکش و ارمغان وارد درگاه معلی [شد]. و نظر به اخلاص و ارادت آن صاحبقران جهان آن را به نزد خود طلب فرموده، از جبین آن یوسه داده به مردانگی آن احسن و آفرین گفت، و نوازش و مرحمت زیاد نموده، زلات آن را عفو فرمود. و مقرر فرمود که: هر گاه خواهش تو بر آن است، تورا به حکومت طویف الوار سرافراز نمایم.

مشارایه عرض نمود که: غرض این اخلاص آیین آن بود، که مردی و پردلی من به درگاه جهان‌آرا ظاهر گردد، که از هر غلام اخلاص آگاه چه مقدار کاری آید. و مطلب و مدعای من حکومت و سلطنت نیست، و اراده من این است [که] مادام حیات در رکاب ظفر انتساب به خدمات شاهراه دین و دولت خدمت نمایم. مؤلفه چنین است امید من، ای شهریار که خدمت نمایم تورا بنده وار میان یلان سر فرازی کنم ز مال جهان بی نیازی کنم سرم خاک راحت کنم بنده وار کنم دشمنان تو را خوار و زار و تا عمر برقرار است، در خدمت صاحبقران دوران لوازم خدمتگزاری به عرصه ظهور آورم. امیر صاحبقران قبول مطالب و مدعیات آن را فرموده، از قلعه آن کوه روانه اردو گردید.

بعد از ورود، بسمیع اقدس رسانیدند که: جمعی از متمردین و معاندین طایفه اعراب صحرائین و جنبیهای خشمگین، در نواحی شوشتر و هویزه و بندرات دست تسلط بر اموال رعایا و برابری آن حدود دراز نموده، به تاخت و تاز مشغول‌اند. حسب فرمان به عهدت علیرضاییک سرور لوی نایب اشیک آقاسی دیوان صادر گردید که موازی دوازده هزار نفر از نامداران و غازیان الوار و بختیاری و اعراب و عراقی را برداشته، بدان حدود رفته به سرداری گرمسیرات و عراق عرب اشتغال ورزیده،

مخالفان آن حدود را تنبیه نموده، و در همان نواحی توقف نمایند. و مظفر علی بیگ را نیز، چون بلدیت آن حدود را داشت، به اتفاق سردار معظم له دخیل آن امورات نمود. و روانه آن دیار فرمود.

و چون سابق بر این در حین حرکت ریات جاه و جلال از ارض فیض مثال، محمد مؤمن بیگ قوللر آقاسی مروی را به چاپاری به سرداری نواحی گرمسیرات روانه فرموده بود، که به آن حدود رفته به تمامی بنادر چاپاران تعیین نمایند، که سلطانان و شایبان آن نواحی را قدغن و تأکید نمایند، که گاه باشد بندگان شاه طهماسب از دارالسلطنه اصفهان به خیالات فاسده افتاده به سمتی فرار نمایند، آن حضرت را گرفته و به درگاه صاحبقرانی حاضر نمایند. و امیرخان قرقلو را در عوض اماموردی خان مقتول به حکومت دار [الامان] کرمان سرافراز فرموده روانه نمود، و به آن نیز امر فرمود که اگر احیاناً آن حضرت از سمت کرمان اراده عبور باطلی نماید، گرفته به درگاه صاحبقرانی حاضر نماید. در این وقت ارقام مطاعه به عهد محمد مؤمن بیگ صادر گردید که وارد درگاه عالم آرا گردد. و علیرضاییگ را نیز از نواحی خرم آباد روانه آن دیار نمود.

و چند یومی در آن حدود توقف فرموده سر رشته امور [و نظم] و نسق ولایت لرستان را مضبوط نموده، بر جناح حرکت بود که در این وقت به سمع اقدس رسانیدند که قبل از این از نواحی اصفهان رقم به عهد بیستون خان افشار صادر گردیده بود که وارد درگاه جهان پناه گردد. در این وقت به شرف زیارت مشرف شده، پیشکش بسیار از نظر کیمیا آثار نواب صاحبقرانی گذرانید.

در حین حضور، به آن در مقام بازخواست درآمده فرمودند که: در محلی که شاه طهماسب وارد تبریز گردیده بود، مذکور گردید که تو به خدمت آن عرض می نموده ای که: «هرگاه به عهد من مقرر گردد، نادر دوران را سر [و] گردن بسته به درگاه جهان پناه حاضر می نمایم». و سر رشته مجادله رومیها را تو بدان داده، روانه قارص نموده بودی. و در مراجعت پروخان ولد تو کمر اخلاص ما را بر میان بسته. و با شاه طهماسب اول در مقام مخالفت درآمده، و در ثانی چاپاران فرستاده، به پایوس اقدس آن را احضار می نمایم، و همه روزه خیالات تو به فساد و حرامزادگی بوده. بیستون خان در جواب عاجز ماند. حسب فرمان مقرر گردید که شال سر آن را برداشته، به گردن آن انداخته و دوفر فراش می کشیدند، تا جان آن از قالب بدن به سمت جاویدان قرار گرفت.

چون سرداران و سرخیلان سپاه چنان ضبط و نسق را ملاحظه نمودند، زهره از بدن کالبد ایشان پرواز نمود، زیرا که از محل خروج الی حال شخصی را آشکارا به قتل نیاورده بود.

چون از قتل آن فارغ گردید، ارقام مطاعه به عهد پروخان ولد بیستون خان صادر گردید، که حکومت دارالسلطنه تبریز را در کف کفایت آن تعیین فرمودیم، که در خدمات لازمه دقت و اهتمام مرعی و مبدول داشته، حسن خدمات خود را برای

۳- در تاریخ افشار رشید ادیب الشعرا: (ص ۷۶، ۷۷، ۷۸) پروبیگ برادر کهن بیستون بیگ کوسه احمدلوی افشار ذکر شده.

جهان‌آرا ظاهر نماید.

چون خاطر جمعی کامل از آن نواحی حاصل نمود. چند خانوار از معتبرین لرستان را کوچ داده روانه اصفهان نمود.

۵۲

دربیان ورود میمنت نمود بندگان صاحبقران به کرمانشاه و شکست یافتن احمدپاشای باجلان به توفیق‌آله و گرفتارشدن او

کلمته‌بندان روزگار لیل و نهار و جاه‌طلبان زمانه بی‌اعتبار چنین از کشورگشای روی زمین و نظر یافته سیدالمرسلین ذکر می‌کنند که صاحبقران دوران بعد از تسخیر لرستان به خاطر جمعی تمام با غازیان ظفرانجام برجناح حرکت آمده روانه کرمانشاه گردید.

درحین ورود آن نواحی، سرکردگان و سرخیلان استقبال بندگان صاحبقران نموده در عرض راه به شرف زیارت عیارسم ستور قدرت آفریدگار مشرف گردیده، عقیدت آثار و بنده‌وار در رکاب فلك اتصاف داخل عمارات شاهی کرمانشاه گردیدند. و در آن روز فرح‌اندوز عموم طایفه آن نواحی به عیش و شادکامی بمرسیر شدند. و عموم رعایا و سکنه آن دیار بقدر یکصد هزار تومان پیشکش و پاننداز سرانجام [نموده] و به نظر اقدس رسانیدند. چون طوایف مذکور در خدمات مقرر فرمایشی لوازم جانفشانی و حسن اخلاص‌کیشی خود را به جلوه ظهور رسانیدند، صاحبقران دوران نظر به آیین ارادت آن جماعت، مبلغ مذکور را به ایشان بخشید.

و آن جماعت التماس نمودند که مادامی که بندگان دارا دربان در آن حدود توقف داشته باشند، جمیع غازیان و ملازمان اردو مهمان سکنه آن دیار باشند. نظر به العاح و زاری و تضرع آن طایفه بندگان اعلی قبول نمودند. و سکنه آنجا مادامی که موکب جهانگشا در آن حدود نزول اجلال داشت لازمه مهمانداری را مرعی داشته، در هیچ باب کوتاهی ننمودند.

در این وقت چند نفر جایار از سمت زهاب رسیده، به عرض اقدس رسانیدند که احمد پاشای باجلان که در ایام تسلط رومیه به هواخواهی آن جماعت درآمده بود، و به اعانت و امانت احمد پاشای دارالسلام بغداد از جانب اعلیحضرت سکندر شوکت‌سلطان محمود فرمانفرمای اقلیم قیصری به منصب پشایی همدان و طوایف الوار باجلان و کردیزبندی و قریبات و کرکوت سرفراز شده بود، و جمع کثیری از طوایف رومیه

۱- باجلان طایفه‌ای از کردهای ساکن زهاب. اصل: یاچلند.

۲- اصل: محمد.

و عثمانلو مع کوچ و بنه در آن نواحی آمده سکنی نموده بودند.

چون خبر استیلای صاحبقران گوتزد خاص و عام آن دیار گردید، احمدپاشای مذکور ایلات و احتمات را از توابعات و جمیع بیلاقات کوچانیده، برجلها و محکمه‌های متین روانه فرمود، که رفته برای خود سقناق نموده، در محافظت خود مشغول باشند. و خود با موازی بیست هزار سواره جمعیت نموده، در قریهٔ زهاب سکنی نمود، و به اعتقاد خود سر راه عساکر منصوره را نگاه داشته، که هرگاه بدین حدود عبور نمایند، در دفع آن کوشیده لازمهٔ مردانگی خود را ظاهر سازند.

چون بندگان سلیمان اساس از جمعیت آن سپاه بی‌اساس اطلاع یافت، در ساعت بقدر چهارده هزار کس از غازیان شیرشکار انتخاب نموده، بنه و آغرق را مقرر داشت که متعاقب کوچ بر کوچ از عقب روانه شوند، و خود به ایلغار تمام با غازیان ظفر فرجام روانهٔ تنبیه و تأدیب طایفهٔ باجلان گردید.

واز آن جانب احمدپاشای مذکور با فوجی از رومیه و اکراد یزیدی و غیره در نواحی زهاب در کمال اطمینان بساط نشاط گسترانیده، و با مهوشان مسلسل‌موی و لاله رخان خوشخوی در غایت لطافت و زیبایی و نهایت طراوت و رعنائی آماده، و با سرکردگان و سرخیلان خود به خوردن می‌باب و نواختن سنتور و رباب اشتغال داشتند. و از کردار فلک جفاکار و زماهٔ ناسازگار و گردش لیل و نهار و بیخ و تاب دنیای عدار غافل افتاده، خاطر خود را از رهگذر قضا و مشقت نویسی فلک پر جفا چون غنچه جمع و مانند گلزار ارم خرم نموده، و ایل و عشایر خود را از مکان و اوطان اصلی حرکت داده، و هر یک در اطراف آن نواحی پراکنده و متفرق گردیده، و برخی بر جناح حرکت و بعضی در اوطان خود سکنی داشته، و حرکت نمودن خود را حمل بر قضای فلکی نموده، به تعویق انداخته، تأمل می‌ورزیدند که گاه باشد ورود عساکر نادری کذب و بنا به توطئه و ساختگی باشد، و از کجا اینهمه شوکت و قدرت داشته باشد که با غازیان رومی و شامی برابر تواند شد؟ به همین سخنان لاطایل حرکت خود را به تعویق انداخته [بودند].

تا از آن جانب امیر گیتی‌ستان با غازیان ظفر نشان به ایلغار در مدت سه شبانه‌روز در طلوع صبح فیروزی اثر بر خام‌فریگی که محل نظر بدان لشکر پناختر بود بر آمده و همگی آن سپاه را در خواب غفلت و اندوه کسالت ملاحظه نمود.

مقرر فرمود که نامداران بهرام انتقام به چهار رسته گردیدند، یک دسته غلامان و همیشه کشیکان در گاه سپهر اساس بودند، [که] در رکاب خورشید اقتباس توقف [نمودند] و سه دستهٔ دیگر چون ابر بهاران در جوش و رعده وار درخروش، و سیلاب وار از بالای کوه سرازیر گردیده، با شمشیرهای بران و نیزه‌های جانستان، چون اجل ناگهان خود را بر عساکر نکبت‌مآثر آن طایفهٔ بی‌عاقبت زده، سرو دست نامداران چون گوی و جوگان در معرکه میدان بدغلتیدن در آمده، و بخون به طریق رود چیحون در صحاری و کھسار خیمهٔ لاله‌گون برپا نموده، و زخم‌داران معرکه کارزار به ناله و بیقراری اشتغال داشتند.